

واقعیت انقلاب فرهنگی چین امید به‌رنگ



انقلاب فرهنگی چین، چه نبود؟

نقدی بر مقاله فریدا آفاری /

روزگار غربی است. بحران جنبش بین‌المللی چپ و ضعف نیروهای ترقی‌خواه در تأثیرگذاری بر روندهای سیاسی جهان امروز، به ظهور پدیده‌های منفی در همه صحنه‌های مبارزه طبقاتی پا داده است. گرایش به عقب‌درهمه زمین‌ها به چشم می‌خورد. سطح توقعات سیاسی به شدت پائین آمده و اغلب فعالین چپ دچار بی‌تحریکی فکری و رخوت تئوریک شده‌اند. پرسشگری و حقیقت‌جویی جای خود را به تکرار پیش‌فرض‌ها و پیش‌داوری‌ها داده؛ ایدئولوژی جایگزین علم شده؛ اطلاعات جای دانش را گرفته و ژورنالیسم به عنوان تحقیق علمی جا زده می‌شود.

به تعبیر مارکس اگر زمانی زندگان، لباس‌های مردگان را به عاریت می‌گرفتند، امروز مردگان لباس‌های زندگان به تن می‌کنند. اگر زمانی محتوی بر گفتار برتری داشت این بار محتوی از گفتار رخت بر بسته است. کهنه، نو قلمداد می‌شود و برعکس، نو کهنه. در مقطعی از تاریخ قرار داریم که بیش از هر زمانی نیاز به جدا کردن سره از ناسره است. بدون ترسیم مرز تمایز میان درست و نادرست و حقیقت و کذب نمی‌توان از علم انقلاب دفاع کرد و مهمتر از آن چارچوب تئوریک نوینی را برای پیشروی جنبش چپ فراهم آورد.

سخن گفتن از انقلاب فرهنگی چین برای اکثریت چپ ایران تابو است. اگر زمانی هزاران جوان متشکل در احزاب و سازمان‌های چپ در سطح جهانی که متأثر از انقلاب فرهنگی چین بودند و نسبت به این انقلاب حساسیت فوق‌العاده داشتند و با الهام از درس‌هایش به دنبال سازمان دادن انقلاب در گوشه و کنار جهان بودند، اگر زمانی انقلابیونی چون حمید مؤمنی یا سیامک زعیب دغدغه فکریشان این بود که لحظات مهم این انقلاب را دنبال کنند و از مبارزه دو خط میان جناح راست و چپ حزب کمونیست چین سر در آورند، امروزه بسیاری از فعالین چپ، با فشار دادن دکمه حذف بر صفحه ذهن خویش سعی میکنند این تجربه انقلابی را همچون بسیاری از تجارب انقلابی دیگر قرن بیستم پاک کنند.

در چنین اوضاعی باید به استقبال مقاله فریدا آفاری رفت. جنبه مثبت این مقاله در آن است که فضا را برای بررسی و جمع‌بندی از یکی از مهمترین تجارب انقلابی قرن بیستم و مهمتر از آن بحث حول آلترناتیو جامعه آینده مهیا میکند. نقد مقاله ایشان در چند بخش تنظیم شده است.

بخش اول – پاسخی به تحریفات: انقلاب فرهنگی چین چه نبود؟

بخش دوم – نقش و جایگاه قانون ارزش در جامعه سوسیالیستی به عنوان جامعه‌ای در حال گذار

بخش سوم – انقلاب فرهنگی چین واقعاً چه بود؟ اهمیت تاریخی انقلاب فرهنگی و محدودیتهای آنچه بود؟

اما قبل از ورود به بحث، ذکر چند نکته مهم درباره‌ی با‌متد و روحیه مقاله فریدا آفاری ضروری است.

برخورد علمی: ماتریالیست هستید یا ایده‌آلیست؟

ما با پدیده‌ی بغرنجی به نام انقلاب فرهنگی روبرو هستیم که تاکنون تفاسیر سیاسی – تئوریک گوناگونی از آن صورت گرفته است. این انقلاب مانند هر انقلابی در تاریخ مدافعان و مخالفان طبقاتی خود را دارا است. اگر به دنبال کشف حقیقت هستیم باید به واقعیت همان‌گونه که هست برخورد کنیم و این اولیه‌ترین شرط برخورد علمی به هر پدیده است. طبقات مختلف با واقعیت‌های عینی متفاوت روبرو نیستند و «حقایق» متفاوت برای طبقات مختلف موجود نیست. این امر شامل تجربه انقلاب فرهنگی و تاریخچه آن نیز می‌شود. انقلاب فرهنگی چین نیز یک واقعیت مشخص است و نه چند واقعیت. در نتیجه تضاد تاریخی در مورد این رویداد تاریخی را نمی‌توان بر مبنای تفاسیر یا خاطرات این یا آن فرد یا بر مبنای این یا آن فرمول از پیش تعیین شده صورت داد. باید ماتریالیست پیگیر بود و مانند هر دانشمندی به گونه‌ای نظام مند (سیستماتیک) به واقعیت مادی برخورد کرد؛ مستند سخن گفت؛ در منابع مورد رجوع دقت کرد. از ظاهر به باطن و از سطح به عمق رفت و واقعیت را در کلیتش دید، با تمامی تضادهای ریزدرشتش و نه فقط یک جنبه و یک وجه را که اتفاقاً از طرف مخالفین انقلاب فرهنگی درباره آن بسیار بزرگ‌نمایی و تحریف صورت گرفته است.

به طور قطع می‌توان برای فهم انقلاب فرهنگی به هر برداشت مثبت یا منفی از آن و به طور کلی به هر نوشته و سندی در این ارتباط توجه کرد تا از جوانب گوناگون این انقلاب شناخت کسب کرد، اما معلوم نیست چرا باید همانند فریدا آفاری بر مبنای ارزیابی شارل بتلهایم

در مورد این انقلاب به قضاوت نشست. درست است در دهه شصت و اوایل دهه هفتاد میلادی، بتلهایم نقش مؤثری در شناساندن جوانی از انقلاب فرهنگی در سطح جهانی به ویژه در فرانسه داشت اما او نه تئوریسین این انقلاب بود و نه نماینده اش. مهمتر از همه، درک عمیق و جمع بندی صحیحی از این پدیده نداشت. میتوان در مورد نقش و جایگاه تئوریک بتلهایم به قضاوت نشست. درکش را از اقتصاد سوسیالیستی و قوانین آن به نقد کشید. می توان پروسه تکاملی افکار و ایده های وی و نقاط قوت و ضعفش را مورد بررسی قرار داد. (۲) می توان داورى هایش در مورد انقلاب فرهنگی را مورد نقد و بحث قرار داد اما نمی توان بر پایه افکار و تئوریهای بتلهایم به داورى در مورد انقلاب فرهنگی برخاست. برای مثال با توجه به موضوع مرکزی مورد علاقه فریدا آفاری – آیا درکی که بتلهایم از قانون ارزش ارائه داد مطابق با همان درکی بود که حزب کمونیست چین مشخصاً مائو و گروه چهار نفر داشتند (۳) یا همین طور در مورد نقش مالکیت دولتی یا برنامه ریزی سوسیالیستی و غیره؟ آیا چنین برخوردی علمی، مستند و نظام مند است؟ چنین قضاوتی بیشتر یک قضاوت ایدئولوژیک ماقبل مدرن است. بهتر است بگوییم: «گنگه کرد در بلخ آهنگری – به شوشتر زدند گردن مسگری» نمی توان به خاطر درک های خاص بتلهایم از انقلاب فرهنگی، حقیقت را به دار کشید و چنین نتیجه گرفت که رهبری انقلاب فرهنگی هم همان درک های بتلهایم را داشته است. یا به جای رجوع مستقیم به اظهارات مائو در مورد انقلاب فرهنگی از زبان کسان دیگر بگوییم که مائو چه درکی از انقلاب فرهنگی داشت. (۴)

قصد این مقاله پرداختن به آرای بتلهایم و جایگاه او نیست. ولی می توان گفت که نقد آفاری از بتلهایم نه عمیق است نه منصفانه. در مقالات آفاری این چارچوب فکری بتلهایم نیست که مورد نقد قرار میگیرد و مشکل بتوان به پلمیک با چند عبارت نام «نقد» نهاد. آن هم نقد آرای محققى که حداقل چندین کتاب مهم در زمینه تجربه جوامع سوسیالیستی در قرن بیستم نوشته است. بتلهایم علیرغم سرنوشت تلخ و تراژیکى که داشت – بدین معنا که اعتقادش را به سوسیالیسم کاملاً از دست داد – در دوره پلمیکها با پل سوئیزی نقشی مثبت در دامن زدن به بحثهای تئوریک در مورد «چیستی سوسیالیسم» داشت. او تحت تأثیر مباحث حزب کمونیست چین نقاب از چهره شوروی برداشت و دروغین بودن سوسیالیسم در شوروی آن سال ها را نشان داد. خدمتی را که بتلهایم در این زمینه صورت داد محققین دیگر آن دوره (همچون رایا دونفسکایا که در صحنه سیاست خواهان وحدت چین و شوروی در مقابل آمریکا بودند) قادر به انجامش نبودند. همچنین موضع گیری بتلهایم علیه کودتای رویونیستی سال ۱۹۷۶ در چین نقشی مثبت در تشخیص درست از نادرست ایفا کرد. (۵) البته خدمت بتلهایم دوگانه و متضاد نیز بود. او از زاویه سوسیال دموکراسی به دفاع از انقلاب فرهنگی برخاست و به درک بورژوا دموکراتیک از آن دامن زد. او با عینک تعصبات خرده بورژوایی نسبت به دموکراسی، سوسیالیسم را مترادف با «دموکراسی فرآگیر»، ضدیت با هرگونه اقتدار و دست برداشتن دولت از اعمال جبر می دانست. بتلهایم قادر نشد پیچیدگی های جامعه سوسیالیستی و تضادهای واقعی که این جامعه با آن دست و پنجه نرم می کند را درک کند. از جمله تضاد میان زیربنا و روبنا و اهمیت روبنا در جامعه سوسیالیستی، ضرورت رهبری در جامعه سوسیالیستی، تضاد میان رهبری کننده و رهبری شونده یا تضاد میان حزب و توده ها. او قادر نشد درک درستی ارائه دهد از ماهیت مبارزه دو خط در حزب کمونیست چین و دلایل اصلی این که چرا در سطح رهبری حزب مقرهای فرماندهی بورژوایی شکل می گیرد. اغلب فعالین و متفکران مائونیست فرانسه که تحت تأثیر بتلهایم بودند به چنین درکهای غلطی از انقلاب فرهنگی آغشته بودند. امروزه یکی از شخصیتهای شاخص آن آلن بادویو است که تاریخ ده ساله انقلاب فرهنگی را محدود به دوره دوساله ۶۶ تا ۶۸ میکند. دوره های که «خوب» بود زیرا «دموکراسی توده های از پایین» برقرار بود و بقیه این دوره ده ساله «بد» بود زیرا دوباره اتوریته حزب و دولت احیا شد. (۶)

ناتوانی در جمع بندی از شکست انقلاب چین، بسیاری مانند بتلهایم را به انحلال طلبی کامل و ضدیت با انقلاب و چپ کشاند. شاید بتوان میان این سرانجام تلخ و آن نقطه ضعف های تئوریک فصل مشترک هایی یافت. اما مسئله اصلی پایان یک دوره از انقلابهای پرولتری بود که قربانیان خود را از صفوف جنبش چپ و محققان طرفدار سوسیالیسم می گرفت. ایفای نقش فعال به عنوان حلقه واسط میان دوره ای که پایان یافته بود و آغاز دوره جدید نیازمند کسانی بود که هم می بایست استوارانه از دستاوردهای دوره قبلی دفاع می کردند و هم ضعفهای تئوریک سیاسی آن انقلاب ها را به طور جدی مورد شناسایی، بازبینی و نقد علمی قرار می دادند. اگر کسی خواهان قضاوت تئوریک جدی در مورد انقلاب فرهنگی چین است باید در درجه اول به اسناد مکتوب خود این انقلاب رجوع کند. باید مستقیماً به تئوری و پراتیک حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو در رابطه با این رویداد بپردازد. به هیچ طریقی نمی توان این مسئله را دور زد یا از آن گریخت.

اگر می خواهید در مورد این واقعه داورى تئوریک کنید باید حداقل سراغ این بروید که چه تئوریهای در رأس آن انقلاب قرار داشت، درک رهبران درگیر در ماجرا چه بوده، آنها با چه مشکلات و پیچیدگی های روبرو بوده اند و چه راه حل هایی در برخورد به این مشکلات جلو گذاشتند. اگر به دنبال این هستید که درک انقلابیون چینی از نقش و جایگاه قانون ارزش و چگونگی مقابله با آن و به طور کلی روابط تولیدی سوسیالیستی را بفهمید باید سراغ کتاب «اقتصاد سوسیالیستی شانگهای» بروید و آن را مورد نقد و ارزیابی قرار دهید. (۷) اگر می خواهید در مورد تضادهای درون نظام مالکیت سوسیالیستی قضاوت کنید و درک رهبران را از ادامه انقلاب دریابید باید به سند مهم و تاریخی «درباره ضرورت اعمال همه جانبه دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی» نوشته چان چون چیائو یکی از رهبران اصلی انقلاب فرهنگی رجوع کنید. (۸) اگر می خواهید تفاوت تجربه چین و شوروی را در زمینه برنامه ریزی سوسیالیستی بفهمید باید سراغ کتاب «نقد اقتصاد سیاسی شوروی» – مائو و مقاله معروف «ده مناسبات بزرگ» و مجموعه سخنرانی های وی در مورد انقلاب فرهنگی بروید. (۹) بحث این نیست که نباید به آرای کسانی چون بتلهایم که تلاش کردند این واقعه را بطور قسمی درک، معرفی یا جمع بندی کنند رجوع کرد. اما در صورتی می توان به آرای بتلهایم برای نقد و قضاوت در مورد انقلاب فرهنگی چین تکیه کرد که قبل از همه ثابت شود که تئوری های وی به درستی – حداقل بطور نسبی – این انقلاب را بازتاب می دهد. برای فریدا آفاری، بتلهایم صرفاً بهانه ای است برای ارائه پیش داورى های مغرضانه و وصله پینه کردن چند فرمول از پیش تعیین شده که به ظاهر منطقی و مستند می آیند. متد غیر علمی او نشان می دهد که هدف کشف حقیقت نیست بلکه اعلام موضع در مخالفت با انقلاب فرهنگی است آن هم بدون یک پژوهش منصفانه، علمی و مستدل. عدم برخورد آفاری به تئوری های راهبردی انقلاب فرهنگی یادآور برخوردی است که چند سال پیش (در لندن – مارس ۲۰۰۹) توسط گردانندگان کنفرانسی به نام «در باب ایده کمونیسم» به سرپرستی ژیزک صورت گرفته بود. در آن کنفرانس می خواستند درباره ایده های

مارکس صحبت کنند اما چندان به خود مارکسیستهای متشکل اجازه بیان نمی دادند. آنان می خواستند در مورد تجربه ای صحبت کنند که اساساً حاصل پراتیک احزاب کمونیست بود ولی حاضر نبودند به جمع‌بندی های آنان گوش فرادهند. آفاری نیز می خواهد در مورد انقلاب فرهنگی قضاوت کند اما هیچ برخوردی به تئوری‌هایی که مائو و دیگر رهبران انقلاب فرهنگی جلو گذاشتند، صورت نمی دهد. واقعیت این است که رهبران حزب کمونیست چین هیچ گاه فرصت جمع بندی همه جانبه از انقلاب فرهنگی را نیافتند. داشتن چنین توقع از کسانی که درگیر نبرد مرگ و زندگی بودند هنوز نبردشان پایان نیافته بود توقع غیر دیالکتیکی است. در ادامه نیز، رهبران اصلی این انقلاب توسط رویزیونیستهای چینی یا به قتل رسیدند یا به زندان افتادند. بدین ترتیب جمع بندی از انقلاب فرهنگی – مشخصاً شکست انقلاب سوسیالیستی در چین – اساساً بر عهده نسل بعد افتاد. کسانی که به این انقلاب وفادار مانده بودند. این وفاداری اساساً در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بازتاب یافت. (۱۰) تاکنون صحیح تر و عمیق تر و همه جانبه تر از هر جریانی، حزب کمونیست انقلابی آمریکا به رهبری باب اوآکیان وظیفه جمع بندی از انقلاب فرهنگی را انجام داده است. اسناد و کتابهای مهمی در این زمینه منتشر شده که این تحقیقات و سنتزها را بازتاب می دهند. (۱۱)

جدیت در مبارزه نظری یعنی درگیر شدن با سرسخت ترین مدافعان یک نظریه و شنیدن یک نظریه از جانب افرادی که بهتر از همه آن نظر را بیان می کنند. بنابراین فریاد آفاری اگر خواهان مقابله با «انقلاب فرهنگی مائو» است باید سراغ قوی ترین و مسلط ترین مدافعانش برود.

برخورد تاریخی: شرمساری یا سرفراز؟

فریاد آفاری خط بطلان بر تجربه انقلاب فرهنگی و کلاً تجربه انقلاب چین کشیده است؛ از آن دوران به عنوان ایام تیره و تاری یاد کرده که مارکسیستها باید از آن شرمگین باشند. او برای اثبات نظریات خود به تحریف فاکت‌ها می پردازد، بهانه می گیرد، دروغ و بهتان می بندد و سراسر این تجربه و کلاً تمامی تجارب انقلابها و دولتهای سوسیالیستی قرن بیستم را منفی ارزیابی می کند. پرسش این است که چنین برخورد متعصبانه و خصمانه به انقلاب فرهنگی و کلاً انقلابهای قرن بیستم از کجا ناشی می شود؟ ریشه های این تعصب در چیست؟ تاریخ، علم است و بی طرفی علمی شرط لازم برای هر پژوهش تاریخی است. با نگاه تعصب آلود نمی توان به قضاوت تاریخی صحیح دست یافت. قطعاً هر تعصبی از ماهیت ایدئولوژیک – سیاسی – طبقاتی معینی برخوردار است. شما می توانید طرفدار انقلاب پرولتری باشید یا نباشید اما واقعیت های تاریخی را نمی توانید منکر شوید. روز را شب، درست را نادرست و حقیقت را یاه قلمداد کنید. شما می توانید هر نامی که خواستید بر انقلاب چین و انقلاب فرهنگی بگذارید، اما فاکت ها را نمی توانید تحریف کنید. هر ناظر بی طرف می تواند از دور تفاوت چین امروز را با چین زمان مائو دریابد و حتی تفاوت های میان این دو سیستم را بفهمد. کافی است نگاهی به تفاوت زندگی اکثریت مردم چین در این دو دوره بیندازد تا معنای تفاوت نظام سوسیالیستی را با نظام سرمایه داری بفهمد. فقط کافی است نگاهی به موقعیت متفاوت زن در چین امروز با چین زمان مائو بیندازد تا عمق مسائل را دریابد. (۱۲) می توان هزاران مثال، ارقام و آمار در زمینه های مختلف زد (که باید زد)، می توان نمونه های گوناگون از ضعف و قوت های چین سوسیالیستی آورد، (که باید آورد) می توان از گسستهای رادیکال و اشتباهات کناریشان جمع بندی کرد (که باید کرد) اما تا زمانی که معیارهای علمی برای ارائه یک قضاوت تاریخی صحیح روشن نباشد نمی توان مدعی پژوهشی جدی و کشف حقیقت بود. واقعیت بلافصلی جلوی روی ما است که نیازمند روش و خوانش صحیح است.

این آموزه را از مارکس داریم که تاریخ را چگونه ببینیم و چگونه در مورد آن قضاوت کنیم: نخست توجه کنیم که آدمیان در هر دوره چگونه می زیستند و از دوره تاریخی پیشین چه چیزی به ارث بردند و چه امکاناتی در اختیار داشتند یعنی درگیر و وارث چه روابط تولیدی مشخصی بودند و چگونه فکر می کردند. چگونه ضرورتها را تشخیص دادند. چگونه به تغییر و تحول انقلابی جامعه یاری رساندند. تأثیرات این تغییرات چه بود. چه چیزهایی را توانستند تغییر دهند و چه چیزهای را نتوانستند و چرا. در پروسه ایجاد تغییرات و دگرگونی ها با چه مشکلات و پیچیدگی های عینی روبرو بودند. آیا راه حل بهتری برای تغییر انقلابی در مقابل شان قرار داشت؟ چه اشتباهاتی انجام دادند و کدام شرایط اجتماعی – تاریخی به این اشتباهات پا داد. آیا مجموعه دانش و تجربه بشری در آن مقطع این اجازه را بدان ها می داد که از اشتباهات سبک یا سنگین دوری گزینند؟ اشتباهاتشان ناشی از درک های غلط بود یا محدودیت های شناخت؟

معمولاً اولیه ترین گام در پژوهش برای ارائه قضاوت تاریخی این است که پدیده نوینی که متولد شده را با دوران قبلش مقایسه کنیم؛ چین بعد از انقلاب را با چین قبل از انقلاب مقایسه کنیم. به بیانی ساده تر پرسش این است که انقلاب چه دستاوردهای واقعی داشته است؟ آیا این دستاوردها مهم بودند یا خیر؟ برای مثال اگر مردم چین دیگر از گرسنگی نمی مردند از اهمیتی برخوردار است یا خیر؟ اینکه مردم چین در فاصله کوتاهی از فقر مطلق، اعتیاد و تن فروشی و بیگاری رها شدند و بر طول عمرشان افزوده شد، مهم هست یا خیر؟ اینکه فروش کودکان در چین بعد از انقلاب از بین رفت مهم است یا خیر؟ (۱۳)

قیاس بعدی، می تواند مقایسه پدیده های نظیر و هم دوره اش باشد. می توان انقلاب چین را با «انقلاب» گاندی در هند مقایسه کرد. تحولاتی که چین دوره مائو از سر گذراند را با تحولاتی که هند از سر گذراند در مقابل هم قرار داد و این پرسش را طرح کرد چرا چین توانسته بود فجایع انسانی ناشی از روابط تولیدی را از میان ببرد، اثرات ناشی از بلایای طبیعی را محدود کند اما هند همچنان اسیر آن فجایع و بلایا باقی مانده بود. حداقل می توان از واقع بینی اقتصاددانانی چون آمارتیا سن برنده جایزه نوبل به زبان خودش بهره گرفت که: «هرچند هند هرگز از «قحطی منتج از اوضاع سیاسی» مانند «جهش بزرگ به پیش» در چین رنج نبرده است اما هند برحسب بیماری، ضایعات و طول عمر، در همان دوره 4 میلیون نفر در سال بیش از چین مرگ و میر داشت.» در نتیجه فقط در همین یک محدوده جغرافیایی شاهد آن چنان مرگ و میر ناشی از «این تجربه شکست خورده کاپیتالیستی» هستیم (که تا ۱۹۸۰ به رقم صد میلیون نفر رسید) که بیش از مرگ و میر منتسب به «تجربه شکست خورده کمونیستی» در همه جهان از سال ۱۹۱۷ به اینسو است.» (۱۴)

می توان چین را حتی با کشورهای صنعتی پیشرفته آن دوران مقایسه کرد. حتی موقتاً می توان این واقعیت را که رشد صنعتی کشورهای امپریالیستی که عمدتاً بر پایه غارت و استثمار دیگر مردم جهان صورت گرفته و می گیرد را نادیده انگاشت. درست است چین از زاویه سطح رشد نیروهای مولده از کشوری مانند ایالات متحده آمریکا بسیار عقب بود اما روابط تولیدی کدام پیشرفته تر بود؟ این که میزان مرگ میر کودکان در پرجمعیت ترین شهر چین یعنی شانگهای از میزان مرگ و میر کودکان در نیویورک کمتر بوده نشانی از پیشرفته تر

بودن چین از زاویه روابط میان انسانها هست یا خیر؟ می توان تعداد زندانیان (و شرایط زندگی شان در زندان) در شهری چون پکن را که از دو سه هزار نفر تجاوز نمی کرد را با تعداد زندانیان در شهری چون نیویورک در همان دوره مقایسه کرد و حکم داد کدام نظام قضایی پیش رفته تر بوده است. می توان پروسه ساده طلاق در چین دوره مائو را با پروسه پیچیده طلاق در فرانسه آن دوره (حتی امروز) مقایسه کرد و میان این دو داوری کرد. (۱۵) می توان کیفیت رشد اقتصادی چین (از زاویه تأمین نیازهای مردم و برابری میان آنان، رفع نابرابری میان مناطق، کاهش شکاف ها و ناموزونی ها میان بخش های مختلف اقتصادی و ...) را با کیفیت رشد اقتصادی کشورهای صنعتی مقایسه کرد و به داوری نشست. (۱۶)

اما مهم تر و اساسی تر از همه می توان از زاویه ضرورت ها و آزادی های عصر کنونی یعنی عصر سرمایه داری که با تضاد اساسی میان تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی رقم می خورد داوری کرد. عصری که امکان از میان بردن هر شکلی از ستم و استثمار را فراهم آورده است. عصری که به تعبیر مارکس در یک دوره گذار تاریخی می توان با اعمال دیکتاتوری پرولتاریا برای محو «چهار کلیت» تلاش کرد و گام های تعیین کننده ای برای محو تمایزات طبقاتی، محو روابط تولیدی استثمارگرانه، محو روابط اجتماعی ستمگرانه و محو ایده های سنتی بر خاسته از این روابط برداشت. (۱۷) می توان معیار مارکس مبنی بر اینکه انقلاب پرولتری چکامه خود را از آینده می گیرد به داوری نشست و حکم داد که انقلاب چین علیرغم همه محدودیت های تاریخی و اشتباهات فرعی و درجه دوم در جهت از بین بردن تمایزات طبقاتی و تبعیضات جنسیتی، کاهش شکاف میان شهر و روستا و کار فکری ویدی بود یا در جهت گسترش این تمایزات، تبعیضات، شکافها و نابرابری ها؟ با نگاهی دور از تعصب می توان از میان فاکت های بی شمار به جستجوی حقیقت برخاست و آن را یافت.

اما پژوهشگر ما چشم و گوش خود را عامدانه بر روی این واقعیتها بسته است و مرغش یک پا دارد. آفاری مدعی است چین از همان فردای انقلاب، نظام سرمایه داری دولتی را برقرار کرده، تفاوتی میان دوران پسا مائو با قبل از او وجود ندارد و مائو در حال «انباشت اولیه سرمایه» برای تنگ شیانو پینگ بوده است. به چنین ادعایی در بخش قانون ارزش بیشتر خواهیم پرداخت. اما چنین ادعایی قبل از آنکه نشانه درک غلط از قوانین حاکم بر جامعه سوسیالیستی باشد بیشتر نشانه نشناختن نظام سرمایه داری است. نشانه توهم داشتن نسبت به قوانین و عملکرد نظام سرمایه داری و توان بورژوازی در عصر کنونی است. تکلیف توان تاریخی بورژوازی - در واقع ناتوانی بورژوازی در پیشبرد تحولات انقلابی - را مارکس در همان دوره انقلابهای ۱۸۴۸ اروپا روشن کرد. حتی در قرن بیستم هم که بورژوازی بومی در برخی کشورهای تحت سلطه نقشی در ضربه زدن به مناسبات ماقبل سرمایه داری و مخالفت با سلطه امپریالیسم ایفا کرد، غالباً قبل یا پس از کسب قدرت در نیمه راه متوقف شد و به سازش و خیانت به توده ها تن داد. اگر کسی فکر کند تحولات رادیکال اقتصادی - اجتماعی ای که چین در فاصله زمانی کوتاهی از سر گذراند از عهده بورژوازی چین بر می آمده و بیانگر عملکرد قانون ارزش بوده، بورژوازی، قانون ارزش و خشونت نهفته در این قانون را نشناخته است. قانونی که تحت عنوان «مبادله ارزش های برابر» منبع تولید و بازتولید شنیع ترین نابرابریها و تبعیضها در جهان امروز است.

اما ماجرا در این نقطه خاتمه نمی یابد. هر قضایاتی مسند قضاوت را نیز نشانه می رود. قضات چه کسانی هستند؟ چه امری محکوم می شود و چرا حقیقت مورد دفاع قرار نمی گیرد؟ آیا نیروهای چپ هستند که باید به دلیل سازمان دادن انقلابهای پرولتری در قرن بیستم شرمسار تاریخ باشند یا بورژوازی که عامل اصلی شکست این انقلابها بود؟ این است پرسش کلیدی! فرق است میان شکست با ورشکستگی. شکست مارکسیستها نه به دلیل غلط بودن ایده هایشان بلکه عمدتاً به دلیل عوامل عینی بود. آنان درگیر نبرد نابرابر بودند و توازن قوا در سطح جهانی به نفع آنان نبود. هر چند که اشتباهات کناری و غیر عمده به شکست شان پا داد، اما عامل اصلی شکست این اشتباهات نبود. چند قرن به درازا کشید تا نظام و قدرت طبقه بورژوازی تثبیت شود. طبقه ای که می خواست شکلی از ستم و استثمار را جایگزین شکل دیگری کند. بدون شک این پروسه برای طبقه ای که خواهان از بین بردن هر شکلی از ستم و استثمار است بسیار طولانی تر و پیچیده تر و دشوارتر است.

به تعبیر مارکس احساسی انقلابی است و درست است که انسانها نسبت به خطاهایشان احساس شرم کنند، اما این شرم زمانی واقعی است که متکی بر جمع بندی و سنتز درستی از خطاها و جایگاه عینی خطاها باشد. در عین حال شرم مقوله ای اخلاقی نیز هست و یکی از شاخص های مهم ایدئولوژی است. اینکه از امری شرمسار باشیم یا نباشیم بستگی به نوع نگاه مان به خود، به جهان و به تاریخ دارد.

برای مثال می توان از جنگهای داخلی آمریکا - جنگ شمال علیه جنوب برده دار - در سال های ۶۵ - ۱۸۶۱ نام برد. خونین ترین جنگ قرن ۱۹، که در آن از جمعیت سی میلیونی آن زمان آمریکا حدود ۹۰۰ هزار نفر کشته شدند. این جنگ اساساً بر پایه اختلافات میان طبقه حاکم آمریکا (شمال صنعتی با جنوب عقب مانده) شکل گرفت به این معنا امری بود که عمدتاً از بالا آغاز شد نه از پایین و بر بستر مقاومت توده های بردگان سیاه. حتی در مراحل اولیه جنگ بورژوازی شمال تردید داشت که به توده های سیاه تکیه کند. تقریباً دو سال پس از آغاز جنگ یعنی ژانویه ۱۸۶۳ بردگی ملغی اعلان شد. بورژوازی شمال با اکراه حاضر به قبول ثبت نام سیاهان در ارتش و مسلح کردنشان شد. (آن هم با جیره غذایی کمتر از سفیدپوستان) اگرچه آن جنگ به بردگی پایان بخشید اما امروزه روشن است که به رهایی سیاهان منجر نشد. ستم و استثمار نیمه فئودالی نیروی کار سیاه جایگزین بردگی شد و تا جنگ جهانی دوم در منطقه ای به نام «کمبرند سیاه» در جنوب آمریکا ادامه یافت. بعد از جنگ جهانی دوم بود که روند پرولتریزه شدن سیاهان آغاز شد و ستم نژادی اشکال جدیدتری به خود گرفت. بدون شک جنگ داخلی آمریکا رنج و مرارت های زیادی برای بسیاری از انسان ها از هر دو طرف به بار آورد. بدون شک در آن جنگ مردم شاهد انتقام جوییهایی بیرحمانه، بیش از اندازه و گاه بی مورد بوده اند. اما تاریخ در مورد این جنگ چگونه قضاوت کرد؟ به خاطر اینکه جنگی خودانگیخته و از پایین نبود محکومش کرد؟ به خاطر اینکه به رهایی کامل و قطعی سیاهان منجر نشد، محکومش کرد؟ می دانیم که چنین نیست. اینکه بردگان سیاه مجبور نشوند هر روز بر سر مزرعه شلاق بخورند یا شاهد تکه تکه شدن بدن همکاران خود توسط سگهای شکاری هنگام فرار نباشند؛ درگیر شدن در چنین جنگی که ۹۰۰ هزار نفر در آن قربانی شدند ناگزیر و ضروری بود. تنها با نگاه به ریشه ها است که می توان به قضاوت تاریخی دست یافت نه چرخیدن حول رویدادهای جزئی و فرعی. داوری صحیح در مورد یک رویداد تاریخی تنها با پی بردن به دینامیک های واقعی آن رویداد و درک قوای اجتماعی - طبقاتی بزرگتر درگیر در آن ممکن است. (۱۸)

معمولاً مردم مترقی و نیروهای چپ در دفاع از جنگ داخلی آمریکا - علیرغم اینکه از منظر تاریخی تحولی بورژوازی محسوب می شود- تردیدی به خود راه نمی دهند. حتی در دفاع از موضع مارکس در قبال این جنگ و نامه هایش به ابراهام لینکلن کتاب منتشر می کنند. (۱۹) اما وقتی که پای انقلابهای قرن بیستم به میان می آید متزلزل می شوند. این مسئله ای ایدئولوژیک است. به چند معنا:

یکم، بیانگر فصل مشترک این قبیل نیروها با افکار و ایدئولوژی حاکم بر جهان است. بیان فصل مشترک با تفکرات رایج بورژوا دمکراتیک است. این قبیل نیروها به راحتی به رویدادهایی چون جنگ داخلی آمریکا یا حتی انقلاب بورژوازی فرانسه ۱۷۸۹ (با همه اشتباهاتی که داشت) امتیاز می دهند اما انقلابهای روسیه و چین را به دلیل برخی اشتباهات کناری و غیر عمده برنمی تابند. حتی با در نظر داشتن اینکه برخی از این اشتباهات - به ویژه در تجربه شوروی سوسیالیستی دوران استالین بسیار جدی، سنگین و دردناک بوده اند. این امر نشانه آن است که ما در دوره و زمانه ای زندگی می کنیم که درک های بورژوا دمکراتیک از مارکسیسم بیداد می کند و آرمان های قرن هجدهمی، شعارهای دمکراتیک بورژوازی تحت عناوین برابری و اومانیزم به شدت ایده آلیزه می شوند. قطعاً فهم انقلاب هایی که بیان گسستی رادیکال از روند تاریخ خودبه خودی بشر و تفکر غالب در عصر بورژوازی بوده اند، کاری آسان نیست به ویژه برای کسانی که قالب های ایدئولوژیک و ارزشی بورژوا دمکراتیک قرن هجدهم را به عنوان شاخص سوسیالیسم پذیرفته باشند.

دوم، علیرغم اینکه طبل رسوایی کارزار بین المللی ضد چپ که توسط بورژوازی بعد از فروپاشی بلوک شرق به راه افتاد به صدا درآمده اما اثرات آن کارزار هنوز باقی است. بسیاری هنوز تحت تأثیر تحریفات و حذف هایی هستند که بورژوازی از تاریخ انقلاب های قرن بیستم کرده است. تحریفات در مورد وقایع و دستاوردهای این انقلاب ها و حذف نقش مستقیم و غیرمستقیم اقدامات عملی بورژوازی در به شکست کشاندن این انقلاب ها. ذهن ها مسموم اند و مارکسیستها نیازمندند که با تمام توانشان سم زدایی کنند و واقعیت تاریخ و واقعیت آن تجارب را با تمام نقاط قوت و ضعفش از زیر آوار بیرون بکشند و به منظر دآوری و نقد علمی و منصفانه قرار دهند.

و سرانجام اینکه ما با ظهور گرایش قدرتمندی در میان بسیاری از منتسبین چپ مواجه هستیم که مخالفت با تجارب انقلابی قرن بیستم، برای آنها پوششی است برای مخالفت با انقلاب. آنها خود را منتقد نظام و مبلغ مارکس می دانند؛ حتی خواهان برقراری «جامعه کمونیستی» هستند اما این امر را بدون انقلاب، خشونت، قهر و بدون اشتباهات ناگزیر می خواهند. در نزد صاحبان این دیدگاه معلوم نیست که چگونه و با استفاده از چه ابزارهایی باید به این هدف رسید. چگونه باید قدرت سیاسی بورژوازی را در هم شکست و قدرت سیاسی پرولتری برقرار کرد. به این معنا با گرایشی «ضد - انقلابی» روبرو هستیم. منظور این نیست که این قبیل نیروها «ضد انقلاب» اند بلکه درواقع آمیدی به انقلاب و تغییر رادیکال سیستم ندارند. در بهترین حالت در حیطه «نظری» با تعابیر خود از مارکس دفاع می کنند ولی در حیطه عملی از اصلاحات در سیستم فراتر نمی روند. آن هم درست در زمانه ای که جهان نیاز دارد بار دیگر انقلاب پرولتری به عنوان تنها راه حل واقعی رهایی بشر از دهشت های این سیستم به میدان آید.

برگردیم به صحنه علم تاریخ و ضرورت برخورد دیالکتیکی به تاریخ. دفاع از دستاوردهای موج اول انقلاب پرولتری (۱۹۷۶ - ۱۸۴۸) صرفاً مسئله ای اخلاقی نیست. نشانه چگونگی برخورد علمی و مارکسیستی به مسئله شناخت است. این تجارب بخشی از «دانش انباشت شده» بشر درزمینه تغییر جامعه و جهان اند. هیچ تئوری علمی بدون توجه به دانش انباشت شده پیش از خود و روشن کردن نسبت خود با «دانش انباشت شده» نمی تواند مدعی درستی و تکامل خود باشد. بدون دفاع از آن دستاوردها حتی نمی توان به نقد درست دست یافت، همان طور که بدون نقد نمی توان محکم از آن تجارب دفاع کرد. دفاع بدون نقد، دکماتیسیم و بی ثمری به بار می آورد و نقد بدون دفاع، به انحلال طلبی و سردرگمی و گجی منجر می شود. برای فهم و توضیح بهتر بحث دیالکتیک دفاع و انتقاد باید به سراغ تئوری مارکسیستی شناخت و مقوله ای رفت که همه علوم با آن روبرو هستند یعنی «منحنی شناخت» و «منحنی یادگیری» که بر اساس آن، شناخت از چپستی سوسیالیسم و ماهیت جامعه سوسیالیستی نیز خود فرآیندی تاریخی دیالکتیکی است و در پروسه دیالکتیکی پراتیک - تئوری - پراتیک در حال تحول و تکامل بوده است. پروسه ای که مدام امر تداوم و گسست را به میان می آورد. تداوم افکاری که کماکان صحیح اند و گسست از افکاری که نادرست اند یا زمانی صحیح بودند اما دیگر با واقعیات پویای مادی نمی خوانند. واقعیت این است که در اواخر قرن نوزدهم و طی قرن بیستم پروسه شکل گیری و تکوین جنبش پرولتری گام های نخستین خود را پشت سر می گذاشت و شناخت بشر از ماهیت این انقلابها و چپستی سوسیالیسم نیز مراحل اولیه خود را طی می کرد. اگرچه مارکس و انگلس در جریان کار فکری و سیاسی شان و بر اساس روش علمی درست شان تعابیر و شاخصه های تئوریک عمدتاً درستی از جامعه سوسیالیستی و دولت دیکتاتوری پرولتاریا را مشخص کردند اما این چارچوب هرگز نمی توانست توضیح دهنده ابعاد ناشناخته جامعه سوسیالیستی و تبیین کننده اجزای گوناگون آن باشد. نیاز به عملی کردن آن تئوریهها، کسب تجارب جدید و تئوریزه کردن مجدد آن تجارب بود. این بحثی است کاملاً ماتریالیستی و منطبق با تئوری مارکسیستی شناخت. تنها بر چنین بستری است که می توان از تلاشها برای پیشرفت عملی و تکامل تئوری ها سر درآورد، محدودیت های تاریخی و اشتباهات را عمیقاً فهمید و شناخت خود را درزمینه چگونگی تغییر انقلابی جهان تکامل داد. زمانی که با دید گسترده تاریخی و موشکافی نقادانه علمی به تجارب انقلابی قرن بیستم بنگریم جایی برای شرمساری باقی نمی ماند.

پاسخی به تحریفات: انقلاب فرهنگی چین چه نبود؟

فریدا آفاری در مقاله خود (البته عمدتاً از زبان دیگران) نسبت هایی به مائو و انقلاب فرهنگی چین می دهد که واقعیت ندارند. برخی ها بهانه اند و بیشتر به کار فضا سازی منفی علیه این انقلاب می آیند، برخی دیگر تحریف و بهتان آشکارند تا از آن برای نتیجه گیری های دلخواهی استفاده شود. اغلب این بهانه ها و تحریفات به شیوه های ژورنالیستی و سطحی و غیر محققانه طرح می شوند. به این صورت که فلانی اینها را گفته و مسئولیتش بر عهده آفاری نیست. مجبوریم به برخی از این تحریفات بپردازیم تا حشو و زوائد کنار زده شوند و هسته اصلی بحث در مورد انقلاب فرهنگی چین رو بیاید.

۱ - بهانه گرفته می شود که مائو از ادبیات نژادپرستانه علیه سیاهان استفاده می کرد و «همواره از واژه سیاه برای توصیف زشتی و پلیدی استفاده می کرد در حالی که در همان زمان جنبش مدنی سیاهان شعار «سیاه زیبا است» را رواج داده بود.» می توان به درستی و همواره نسبت به بار جنسیتی، نژادی و طبقاتی که در همه زبان ها موجود است، هشدار داد و خواهان پالایش آن شد. هرچند مائو تلاش داشت که از واژه تاریکی برای نشان دادن زشتی یا جوانب منفی یک پدیده استفاده کند اما اگر کسی می خواهد واقعیت را دریابد باید به موضع سیاسی مائو در مورد جنبش سیاهان آمریکا بپردازد. این مائو بود که برای نخستین بار به عنوان رهبر یک کشور سوسیالیستی در

سال ۱۹۶۳ بیانیه ای در پشتیبانی از مبارزه بر حق سیاهان علیه تبعیض نژادی در نظام سرمایه داری امپریالیستی آمریکا منتشر کرد. این مانو بود که درست چند روز پس از قتل مارتین لوتر کینگ در ۱۶ آوریل ۱۹۶۸ و شورش توده های سیاه فراخوان معروف، تاریخی و تحریک آمیزش را در حمایت از مبارزه سیاهان آمریکا علیه سرکوب قهرآمیز صادر کرد. (۲۰) این دفاع و مهم تر از آن افکار انقلابی او بیشترین تأثیر را بر بخش رادیکال جنبش سیاهان در آمریکا - مشخصاً حزب پلنگان سیاه - داشت. این حزب بود که جمله مشهور مانو مبنی بر اینکه «قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید» را همراه با پخش گسترده آثار مانو به میان توده ها برد و جنبش انقلابی قدرتمندی را سازمان داد. (۲۱)

۲ - از قول رایدونفسکایا بهانه گرفته می شود که مانو برای توجیه وحدت با چیان کای چک کتاب «درباره تضاد» را نوشته است. بهانه این است که چرا مانو فلسفه را در خدمت سیاست قرار داد. خود مانو بارها اذعان داشت که فلسفه باید در خدمت وظایف سیاسی زمان خود باشد و هر فلسفه ای در خدمت وظایف زمان خود قرار دارد. (۲۲) انکار این مسئله پوششی برای پنهان کردن ماهیت طبقاتی فلسفه است. در تاریخ جنبش چپ (و حتی فراتر از آن تاریخ جهان) هیچکس به اندازه مانو فلسفه را به میان توده ها نبرد. بحث می تواند بر سر محتوی و درستی و نادرستی نتایج فلسفی از وقایع و رویدادهای سیاسی باشد نه خود رابطه ناگزیر فلسفه و سیاست. فلسفه به عنوان راهنمای پژوهش از شناخت علمی و حقایق عینی تأثیر می گیرد، مدام تحت تأثیر شناخت و حقایق بیشتری که توسط علوم طبیعی و علوم اجتماعی کشف می شوند، تکامل می یابد. این امر شامل بحث های فلسفی مانو نیز هست. «درباره تضاد» مانو صرفاً پاسخی تنگ نظرانه و پراگماتیستی به وظایف روزمره سیاسی نبوده به ویژه آن که مانو در حال احیای هسته اصلی تفکر دیالکتیکی بود که آن زمان توسط استالین مخدوش شده بود. کافی است «درباره تضاد» مانو با کتاب «ماتریالیسم تاریخی ماتریالیسم دیالکتیک» استالین مقایسه شود تا دریافت که چگونه مانو اساساً به مطالعات لنین در مورد هگل تکیه کرد و بحث وحدت اضداد را به عنوان اساسی ترین اصل دیالکتیک غنا بخشید.

۳ - بهانه گرفته می شود که مانو درک وارونه ای از رابطه زیربنا و روبنا ارائه داده و فکر می کرد «اصلاحات سیاسی و فرهنگی می تواند به جای تغییرات در زیربنای اقتصادی به عوامل اصلی و تعیین کننده تبدیل شود.» یکم این که در هیچ یک از آثار تئوریک مانو مانند «درباره تضاد»، «درباره پراتیک» و «ابده های صحیح انسان از کجا سرچشمه می گیرد» و «نقد اقتصاد شوروی» - چنین حکمی دیده نمی شود. البته مانو از درک ماتریالیستی مکانیکی که تا آن زمان بر جنبش بین المللی چپ غالب بود گسست کرد و بر تداخل دیالکتیکی میان زیربنا و روبنا بارها تأکید کرد و نشان داد که علیرغم اینکه در کل زیربنا نقش تعیین کننده ای نسبت به روبنا دارد اما در مقاطعی این روبناست که نقش عمده در تعیین ماهیت و تکامل زیربنای اقتصادی جامعه ایفا می کند. انقلاب یعنی در درجه اول تغییر اساسی در روبنای جامعه، تنها پس از این تغییر روبنایی است که می توان صحبت از تغییرات زیربنایی کرد. وانگهی نقش روبنا در جامعه سوسیالیستی نسبت به جامعه سرمایه داری برجسته تر است و به ناگزیر کشمکش در روبنا حادثتر و پیچیده تر می شود. برخلاف جامعه سرمایه داری روابط تولیدی سوسیالیستی پس از کسب قدرت سیاسی شکل می گیرد نه قبل از آن. نیروی خلاق و قوه محرکه جامعه سرمایه داری خودروئی و آناشسی است و سرمایه داری نیازی به برنامه ریزی آگاهانه ندارد. این جامعه سوسیالیستی است که فقط با در رأس قرار دادن آگاهی و برنامه ریزی ساخته می شود. این امر خود نقش کلیدی روبنا و آگاهی را نشان می دهد. شعار «انقلاب کنید تولید را بالا ببرید» خود انعکاسی از این درک درست در جریان انقلاب فرهنگی بود که در ادامه بیشتر بدان خواهیم پرداخت.

۴ - از قول یک متفکر «مارکسیست» هندی (به نام پارش چاتوپاهیایی) بهانه گرفته می شود که «در اندیشه مارکس مقوله ای به نام «انقلاب فرهنگی» و جدا از انقلاب اجتماعی وجود ندارد، و مانو می پنداشت که مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی نیز ادامه پیدا می کند.» گویی قرآن غلط خوانده شد و مارکس پیغمبری بود که همه چیز من جمله چگونگی آغاز انقلابها را پیش بینی کرده بود و تاریخ می بایست نعل به نعل بر طبق گفته های او به پیش می رفت. درست است مارکس صحبت از انقلاب فرهنگی نکرد، اما به روشنی از ادامه انقلاب سخن گفت. انقلاب فرهنگی شکلی بود که ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا در شرایط چین به خود گرفت. این کمونیستهای چینی بودند که برای نخستین بار مفهوم «چهار کلیت» مارکس را از زیر آوار تحریفات رویزونیستی بیرون کشیدند و تعریف دقیق و عمیق و همه جانبه و چندوجهی که مارکس از مضمون انقلاب پرولتاری در کتاب نبردهای طبقاتی در فرانسه ارائه داده بود را فراگیر کردند. در مفهوم «چهار کلیت» مارکس به وضوح از ضرورت نابودی کلیه ایده های سنتی صحبت می کند که از روابط تولیدی استثمارگری و روابط اجتماعی تبعیض آمیز نشأت گرفته اند و سوسیالیسم را دوران انقلاب مدوام برای محو «چهار کلیت» از طریق اعمال دیکتاتوری پرولتاریا تعریف کرد، با چنین سنتزی آیا نمی توان چنین نتیجه گرفت که اتفاقاً انقلاب فرهنگی چین تجلی پراتیک واقعی و درست بحث مارکس است؟

درست است در چین، مبارزه در جبهه فرهنگ و هنر جرقه این انقلاب را زد، اما این انقلاب همه عرصه های روابط تولیدی و اجتماعی چین را در بر گرفت. مشکل جای دیگری است. غالب «متفکران مارکسیستی» که آفاری بدان ها رجوع می کند درک غلطی از جایگاه فرهنگ دارند و کلاً مخالف انقلاب در زمینه فرهنگ هستند. اغلب آنان فکر می کنند نقطه عزیمت فرهنگ سوسیالیستی همان فرهنگ بورژوازی است و جامعه سوسیالیستی فرهنگی را که از جامعه کهن به ارث برده دست نخورده باقی می گذارد. (۲۳) و اتفاقاً برخلاف مارکس که در مانیفست بر رادیکال ترین گسست از مناسبات سنتی مالکیت و رادیکال ترین گسست از ایده های سنتی تأکید می کرد، «انقلاب اجتماعی» این به اصطلاح «متفکران مارکسیست» حیطه فرهنگ را در بر نمی گیرد. (۲۴)

وانگهی مارکس غیر از ارائه طرح و چارچوب کلی در مورد جامعه آینده چگونه می توانست قوانین حاکم بر پدیده ای را که هنوز شکل نگرفته و ساخته نشده را کشف کند؟ مانو با تکیه به تجربه چین و شوروی توانست قوانین حاکم بر مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم را کشف کند و این بزرگ ترین و تاریخی ترین خدمت او به علم انقلاب بود. البته این مارکس بود که بر ضرورت انقلاب دائم تأکید کرده بود. انقلاب هم معنای خود را دارا است حتماً آماجی دارد و حتماً نیروهایی در موافقت یا ضدیت با آن با یکدیگر درگیر می شوند. درک «پارش چاتوپاهیایی» بیشتر شبیه درک طرفداران شوروی سابق یا «سوسیالیسم واقعاً موجود» است که مدام طبقاتی بودن جامعه سوسیالیستی را انکار می کردند. این درک ریشه در فرمول بندی های نادرستی داشت که نخستین بار توسط استالین جلو گذاشته شد و بعدها توسط امثال خروشچف تکامل کیفی ارتجاعی یافت. استالین در نیمه دهه ۱۹۳۰ مدعی شد که با برخی تحولات سوسیالیستی که در شوروی صورت

گرفته دیگر طبقات آنتاگونیستی وجود ندارند و منبع تمام تضادهای اجتماعی باید در فعالیتهای بقایای استثمارگران و جاسوسان یکی از قدرت های امپریالیستی نهفته باشد. چنین درک غلطی به عوارض ناگوار و دردناکی در تجربه شوروی پا داد. (۲۵)

۵ - تاریخ از زبان رایا دونفسکایا تحریف می شود. نقل قول از او آورده می شود که لیوشائوچی رئیس جمهوری چین «به این سبب خلع شد که با سیاست مائو مبنی بر عدم حمایت از ویتنام در برابر امپریالیسم آمریکا و سیاست های فاجعه بار مائو در به بار آوردن کودتای ناموفق اندونزی مخالفت کرده بود.» پیروان رایادونفسکایا می پندارند که دروغ هر چه بزرگ تر باشد باورش آسان تر است. تحریف هم حدی دارد. این تحریف تاریخ نیست، وقاحت تاریخی است. کسی که ساده ترین و ابتدایی ترین کتابهای تاریخ دهه شصت را ورق بزند دروغین بودن این بهتان را درمی یابد. این سخنان در مورد دوره ای گفته می شود که اوج کمکهای چین به ویتنام بود. انقلاب فرهنگی نقش مهمی در گسترش کمکهای سیاسی نظامی چین به ویتنام داشت. تظاهرات وسیع توده ای و کارزار یک روز حقوق برای کمک به جنگ ویتنام سازمان داده شد. چین آن زمان نقش مهم و تعیین کننده ای در افشای سیاست همزیستی مسالمت آمیز شوروی ها داشت. آفاری در مقاله اش می گوید چین با دادن امتیازهایی به آمریکا موجب تقویت آمریکا در جنگ ویتنام شد. می توان برخی سیاستهای خارجی - متأثر از تئوری سه جهان - را که در اواخر دوران مائو - در اوایل سالهای هفتاد میلادی - (نه در دهه شصت میلادی) اتخاذ شده را مورد نقد قرارداد اما خوب است یک مورد از امتیازهایی که چینی ها در دوران جنگ ویتنام به آمریکایی ها داده بودند بر شمرده می شد. با حرف بی اساس و بی سند که نمی توان مدعی پژوهشگری شد.

علاوه بر این هیچ سند تاریخی موجود نیست که نشان دهد این مائونیستها بودند که در اندونزی کودتا کردند یا قصد کودتا داشتند و شکست خوردند و این امر منجر به قتل عام صدها هزار از اعضای آن حزب شد. حزب کمونیست اندونزی به دلیل راست روی نه تنها هیچ اقدام مستقلی برای کسب قدرت نکرد بلکه از سوکارنو (نماینده بورژوازی ملی اندونزی که در رأس قدرت بود) دنباله روی کرد و این سیاست بود که به فاجعه انجامید. این امپریالیسم آمریکا بود که در اندونزی کودتا کرد و به قتل عام میلیونی پرداخت. چرا آفاری سعی دارد تقصیر کودتای آمریکایی را به گردن مائو بیندازد؟! (۲۶)

۶ - تحریف دیگر، بنا بر شواهد مورس مایزنر آمار داده می شود که به واسطه انقلاب فرهنگی طی سالهای ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶ بیش از چهارصد هزار نفر در سراسر چین به قتل رسیدند، میلیون ها نفر دستگیر شدند و به زندان یا اردوگاه های کار اجباری در روستاها فرستاده شدند، میلیون ها نفر تبعید شدند و میلیون ها نفر دیگر مورد شکنجه جسمانی یا روحی قرار گرفتند. انگار ماشین آمار سازی مایزنر فقط با اعداد شش رقم به بالا کار می کند. (۲۷) حتی بنگاه های رسمی بورژوازی در مورد «کشتار» های انقلاب فرهنگی چنین ادعایی نکرده اند. آنها بیشتر بر آمار مرگ و میر ۲۰، ۳۰، ۵۰ میلیونی دوران «جهش بزرگ به پیش» طی سال های پایانی دهه ۱۹۵۰ انگشت می گذارند و آنها را به حساب جنایات مائو واریزی می کنند. (۲۸) حتی دار و دسته تنگ شیانو پینگ و حکام کنونی چین که صدمات زیادی از دوران انقلاب فرهنگی خوردند چنین ادعایی نکردند.

در دوره کنونی، آمار سازی در مورد تعداد «قربانیان» کمونیسم به قماربازی بدل شده است جهت تحریف هر چه بیشتر واقعیت انقلاب های سوسیالیستی. این که آفاری در میان صدها کتابی که در مورد انقلاب فرهنگی منتشر شده سراغ چنین منابعی می رود جای پرسش است اما این حداقل وظیفه یک پژوهشگر است که منابع مختلف را باهم مقایسه کند تا تصویر واقعی از یک واقعه تاریخی کسب کند و اعتماد خوانندگان را به بازی نگیرد. (۲۹)

از رقم نجومی و عجیب و غریب میلیونها زندانی، تبعیدی و شکنجه شده که بگزریم واقعاً به رقم چهارصد هزار نفر فکر کنید. باید حداقل یک جنگ داخلی شدید در جریان می بود تا چنین کشتاری صورت می گرفت. (۳۰) تقریباً هر ساعت باید ۵ نفر کشته شوند تا چنین رقمی طی ده سال حاصل شود. انقلاب فرهنگی، یک انقلاب بود، هزینه های خود را هم داشت. چه بر اثر زیاده روی هایی که توده ها می کردند و چه در زدوخوردهای خیابانی که میان گروه بندی هایی سیاسی (برخی با ماهیت های سیاسی متضاد و برخی با ماهیت های فرقه ای و سکتاریستی) صورت می گرفت. بخش هایی از مردم آزار و صدمه دیدند و حتماً افرادی نیز قربانی شدند. زمانی که خیزش توده های گسترده به راه می افتد، وقوع چنین رویدادهای تلخ ناگزیر است به ویژه اینکه بسیاری مواقع ضدانقلاب نیز با همان پرچم و همان شعارها عمل می کند. بااین وجود بدون خیزش توده ای گسستی از اوضاع عقب مانده صورت نمی گیرد. اگر مبارزه به ورازی غیر قابل قبول نرود، تغییرات اساسی هرگز صورت نمی گیرد. این دیالکتیک پیشرفت تاریخ و مبارزه طبقاتی است. اما واقعیت آن است که آنتاگونیسمی که انقلاب فرهنگی شاهدش بود آن قدر شدید نبود که این همه کشتار در آن صورت بگیرد. علیرغم اینکه راست ها در مقابل انقلاب مقاومت کردند اما مقاومتشان متمرکز و نظامی نبود. علاوه بر این تعداد مقاماتی که راه سرمایه داری را در پیش گرفته بودند به قول مائو حداکثر ۵ درصد بوده و پراکنده بودند. (۳۱) اما آنچه مهم است سیاست رسمی مائو بود که مخالف برخورد قهری با مخالفان بود. اینکه هیچ یک از رهبران مخالف (برخلاف تجربه منفی شوروی) به قتل نرسیدند خود نشانه برخورد از نوع کیفیتا متفاوت بود. باب آوکیان نقل می کند که مائو در مصاحبه ای در سال ۱۹۷۱ با ادگار اسنو از اینکه برخی زیاده روی ها و برخی روش های غیراصولی که مردم در جریان مبارزه اتخاذ کردند بسیار ناراحت بود. از این که «گارد های سرخ» به جای اتحاد گسترده در میان مردم پیرامون مسائل بزرگ انقلاب فرهنگی در مقاطعی به فرقه بازی درونی کشیده شده بودند بسیار آشفته بود. «گارد های سرخ» درگیر جروبحثهای فرقه ای شده و درگیر زدوخوردها با یکدیگر شده بودند. حتی در مواردی بر سر این موضوع که کدام جناح انقلابی است و دیگران همه ضدانقلابی اند وارد درگیری مسلحانه شده بودند. درگیری هایی که به دانشگاه پکن هم کشیده شده و علت اصلی حضور کارگران (به زعم آفاری ارتش؟!) و تعطیلی دانشگاه این بود. مائو حتی از عمل کلاه بوقی گذاشتن بر سر افرادی که مورد انتقاد قرار گرفته بودند انتقاد کرد و در ادامه مانع انجام آن شد. (۳۲)

زمانی که انقلاب چین با کودتای راست ها شکست خورد. انتقاد بسیاری از چپی های دنیا به مائو این بود که اگر او مانند استالین عمل می کرد و امثال تنگ شیانو پینگ را به قتل می رساند چین به چنین سرنوشتی دچار نمی شد! اما برای مائو ویارانش روشن بود که مسئله با کشتن این یا آن رهبر مخالفان حل نمی شد پای تضادهای عینی و نیروهای اجتماعی بزرگ تر و پروسه تاریخی طولانی تری در میان است.

این ادعای موریس مایزرن نیز به هیچ وجه واقعیت ندارد که مائو، لین پیائو را سر به نیست کرد. اسناد و خاطراتی که در این زمینه منتشر شده خلاف این ادعاست. حتی ضد کمونیستی ترین کتاب سالهای اخیر (مائو داستان ناشناخته - اثر هالیدی و چانگ) که در مورد مائو نوشته شده، مرگ لین پیائو را به مائو نسبت نداد. کتابی که تلاش کرده مائو را از کودکی تشنه خون و قدرت نشان دهد. در این کتاب ذکر شده که لین پیائو هنگام فرار به سمت شوروی در اثر سقوط هواپیمایش در مغولستان به دلیل اتمام سوخت کشته شد. (۳۳)

۷ - اصلی ترین دلیل آفاری در رد انقلاب فرهنگی بر پایه یک تحریف بزرگ صورت گرفته است. آفاری مدعی است که علی رغم اینکه طی سالهای ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۵ میزان تولیدات صنعتی و کشاورزی چین افزایش یافته و چین با رشد اقتصادی روبرو شده بود سطح زندگی توده های مردم بهبود نیافت. به نظر می رسد این یکی از شاخص های مهم آفاری در محکومیت انقلاب فرهنگی است. اما واقعیت چه بود؟ درست است که چین کشور فقیری بود و سطح زندگی مردم نمی توانست قابل مقایسه با کشورهای امپریالیستی باشد. ولی به جرئت می توان گفت در برخی زمینه ها وضعیت مردم چین به طور نسبی بهتر و پیشرفته تر بود. از زاویه آفاری نگاهی گذرا به برخی شاخص هایی که سطح زندگی توده های مردم چین را در دوره مائو نشان می دهد بیندازیم:

طبق آمار درآمد ملی سرانه طی سالهای ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۶، ۲،۲٪ رشد داشت در فاصله ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶، ۴،۴٪ (۳۴) میزان مصرف سرانه در چین در فاصله سالهای ۱۹۵۲ تا ۱۹۷۵ دو برابر شد. (۳۵) چین به عنوان کشوری که سالیان سال از گرسنگی رنج می برد در اوایل دهه ۷۰ میلادی توانست این معضل را حل کند.

خدمات بهداشتی رایگان یا کم هزینه برای همگان فراهم شد. متوسط هزینه سالانه پزشکی برای دهقان چینی ۱ تا ۲ دلار بود. در مناطق روستایی مشکل تغذیه حل شد و گرسنگی و بیماری عمومی رخت بریست. قبل از انقلاب فرهنگی، دوسوم صندوق بودجه خدمات پزشکی درمانی در مناطق شهری مصرف می شد در نتیجه انقلاب فرهنگی این نسبت به ۴۰ درصد کاهش یافت. (۳۶) یک کف معین برای مصرف تثبیت شد و اجازه داده نمی شد که میزان مصرف مردم از آن پایین تر برود. قیمت محصولات صنعتی نظیر ابزار و کود شیمیایی در چین دوران مائو نسبتاً ثابت نگهداشته شد و همزمان حکومت مداوماً قیمت خرید محصولات کشاورزی را افزایش می داد. (۳۷)

همانطور که گفته شد در سال ۱۹۷۵ نرخ مرگ و میر کودکان در شانگهای که بزرگ ترین شهر چین است پایین تر از نیویورک بود. امید به زندگی که قبل از انقلاب ۳۲ سال بود به ۶۵ سال در ۱۹۷۶ رسید. به گفته ویلیمز تحلیلگر مسائل چین (Williems2005) در مجموع سی و پنج میلیون سال بر طول عمر مردم چین افزوده شد.

ثبت نام در مدارس ابتدایی طی سال های ۷۷ - ۱۹۶۵ از صد و پانزده میلیون نفر به صد و پنجاه میلیون نفر افزایش یافت. طی همین سالهای ثبت نام در مدارس دوره متوسطه از ۱۵۰ میلیون نفر به ۵۸۰ میلیون نفر رسید یعنی تقریباً ۴ برابر افزایش یافت. (۳۸) سیستم درجه بندی دستمزدها در کل کشور پس از انقلاب فرهنگی ۸ رتبه ای شد. یعنی بالاترین سطح حقوقی که یک مقام اداری دریافت می کرد هشت برابر دستمزد پایه یک کارگر با کم ترین سطح مهارت بود. در بخش صنایع بالاترین حد دستمزد که به برخی مدیران و کارکنان فنی پرداخت می شد ۵ برابر دستمزد کارگران غیر ماهر بود. یعنی نرخ تفاوت دستمزد پنج به یک بود در حالی بود که در بسیاری از کشورهای جهان سوم در آفریقا و آسیا نرخ تفاوت دستمزد از ۳۰ به یک حتی ۵۰ به یک، غیر عادی نبود. (۳۹) دولت آگاهانه به باز توزیع منابع مالی توسط حکومت در مناطق فقیر پرداخت. استان های محروم با یارانه ای که از حکومت دریافت می کردند می توانستند بیشتر از آنچه درآمدهای خودشان اجازه می داد هزینه کنند. (۴۰)

برای کاهش نابرابری صنعتی میان مناطق در اوایل دهه ۱۹۷۰ میلادی بیش از ۵۰۰ هزار کارگر ماهر شاغل در شانگهای (از استان های ساحلی) به بخش صنایع در استانهای داخلی چین اعزام شدند. (۴۱)

آیا با چنین شاخص هایی هنوز می توان چشم بر واقعیت بست و گفت سطح زندگی مردم چین تغییری نیافته بود. جالب اینجا است که منبع رجوع اصلی آفاری در مورد نقد انقلاب فرهنگی یعنی موریس مایزرن مخالف نتیجه گیری آفاری است. مایزرن معتقد است سطح زندگی مردم چین بالا رفته بود و نباید اندازه گیری سطح زندگی را به سطح دستمزد تقلیل داد. او می گوید که آموزش و پرورش، بهداشت و افزایش طول عمر نیز از جمله شاخص های مهم در ارتباط با سطح زندگی حساب می شوند. علاوه بر این مایزرن برخلاف بسیاری از تحلیلگران که بالا رفتن سطح زندگی را به دوران تنگ شیانو پینگ نسبت می دهند معتقد است که از اوایل دهه هفتاد میلادی چین شاهد بالا رفتن این سطح شد. (۴۲) برخورد ایدئولوژیک آفاری فقط شامل حذف آثار طرفداران انقلاب فرهنگی نیست بلکه حتی شامل حذف ارزیابی های مثبت منابع مورد رجوع خودش هم می شود!!!

۸ - آفاری مدعی است که انقلاب فرهنگی در مراحل نخست آن سناریوی برنامه ریزی شده از بالا بود و نه انقلابی توده ای و خودانگیزته. بعد از این که مردم - به ویژه کارگران شانگهای - به میدان آمدند و «خواستار حکومت کارگران و پاسخگو شدن رهبری حزب» شدند مورد سرکوب توسط «پاسداران سرخ کارگری» طرفدار مائو قرار گرفتند. (جالب است که آفاری کلمه گارد را به «پاسدار» برمی گرداند؟! این نیز بخشی از فضا سازی منفی علیه انقلاب فرهنگی است.)

آفاری برای رد انقلاب فرهنگی از تحریفات ترازیک به قصه های کمیک گذر می کند و تصویری کاریکاتور گونه و غیرممکن از انقلاب فرهنگی نشان می دهد. گویا مائو به عنوان یک صحنه گردان در اتاق فرمان نشسته بود و با فشار دادن دکمه های مختلف همه امور را کنترل می کرد. حال آنکه منابع جدی تاریخی غربی نیز چنین مسئله های را تأیید نمی کنند. به عنوان کسی که خود را مارکسیست می داند رو آوردن به «تئوری سناریو» بیشتر بیان ناتوانی در ارائه تحلیل طبقاتی از یک رویداد تاریخی است.

انقلاب فرهنگی یک خیزش توده های و مبارزه انقلابی بود. سناریو خواندن خیزشی که صدها میلیون نفر را در برگرفت بیشتر بیان کم آوردن استدلال و اوج ساده انگاری است. حتی برای توضیح رویدادها در ساده ترین اشکال حکومتی در جوامع طبقاتی اولیه نیز چنین ساده انگاری هایی کاربرد ندارد. با چنین منطقی حتی ساده ترین توطئه چینی هایی که جناح های مختلف بورژوازی علیه یکدیگر سازمان می دهند را نمی توان توضیح داد. آفاری به جای تحلیل از تضادهای بنیادین جامعه و تحلیل طبقاتی از اوضاع و شرایط سیاسی در سطح ملی و بین المللی همه چیز را به سناریوی برنامه ریزی شده مائو نسبت می دهد. بررسی روند انقلاب فرهنگی و مبارزه بر سر آن در سطح رهبری حزب نشان می دهد که مائو هرگز دارای قدرت مطلق و خارج از حد نبود بلکه در برخی مقاطع توازن قوا به نفع او نبود و مائو بسیار کوشید این توازن را به سود خط خود تغییر دهد. او برای منفرد کردن و شکست دادن رهروان راه سرمایه داری در درون

کمیته مرکزی حزب و افرادی مانند لیوشائوچی، تنگ شیائوپنگ و بعدها لین پیائو هرگز چنان اختیارات و آزادی عملی نداشت که با یک فرمان بتواند پیش برود بلکه روند پیچیده ای از مبارزه خطی در جریان بود و مائو در بسیاری از مواقع ناچار از عقب نشینی های تاکتیکی و موقت بود. (در بخش های بعدی با مرور تاریخ انقلاب فرهنگی بیشتر به این اتهام آفاری خواهیم پرداخت.)

فقط کافی است اشاره شود که دهه شصت میلادی، دهه توفانی بود. موجی انقلابی سراسر جهان را در بر گرفته بود. انقلاب فرهنگی چین نیز جزئی از این موج انقلابی بود که به نوبه خود تأثیرات تعیین کننده ای بر کل این موج داشت. موجی که سرنوشت از پیش تعیین شده ای نداشت. با هیچ سناریویی نمی شد این موج را به راه انداخت یا مسیرش را از قبل تعیین کرد. جهان مانند توپی به هوا پرتاب شده بود و مشخص نبود که چگونه چرخ می خورد و در کجا فرود می آید. اوضاع سیاسی چین نیز چنین بود، گرگاهی سیاسی شکل گرفته بود. انقلاب فرهنگی مانند هر انقلابی صحنه حضور طبقات مختلف با جهت گیری های متفاوت و متضاد بود، مانند همه انقلابها با اوضاع سیاسی پیچیده های روبرو شد. اغلب گرایش های طبقاتی مختلف درون جامعه در حزب نیز بازتاب یافته بودند و این امر به نوبه خود بر پیچیدگی مبارزه می افزود. عملاً حزب کمونیست به صحنه مرکزی مبارزه بدل شده بود. عدم درک این مسئله – یعنی چرایی شکل گیری مبارزات خطی در حزب و رابطه آن با محرک های بنیادین جامعه سوسیالیستی – و صف بندی های طبقاتی بسیاری را به این نتیجه ساده انگارانه می رساند که همه چیز یک سناریوی برنامه ریزی شده بود و بر اساس قدرت مطلق مائو جلو رفت.

آفاری در تناقض میان سناریوی برنامه ریزی شده از بالا با انقلاب توده ای خودانگیخته از پائین گیر کرده است. از یک سو انقلاب فرهنگی سناریوی برنامه ریزی شده و از بالا بود. از سوی دیگر به خیزش کارگری – در شهری مانند شانگهای پا داد. تصویری که آفاری از خیزش میلیونی شانگهای می دهد، خیزشی که منجر به سرنگونی مقامات شهر شانگهای شد اساساً نادرست است و بیشتر نزدیک به خوانش بادبو از تجربه کمون شانگهای است. (۴۳) طبق این خوانش گویا هر آن چیزی که از بالا آغاز و رهبری شود بد و غلط است و هر آن چیزی که خودانگیخته باشد و از پایین شروع شود خوب است و درست. اما واقعیت خیزش شانگهای چیز دیگری بود. یکم اینکه این خیزش بدون حمایت و رهبری جناح انقلابی حزب موفق به سرنگونی مقامات شهر نمی شد و مهم تر از آن زمانی که توده ها مقرهای فرماندهی راست ها را سرنگون کردند به جای آن مقر فرماندهی دیگر یعنی کمیته های انقلابی را نشانندند. از دل رهبری این خیزش عظیم توده های بود که کادرهایی چون «چان چون چیاو» رو آمد و بعدها عضو کمیته مرکزی حزب شد. یک رابطه دیالکتیکی میان جناح انقلابی حزب با خیزش توده ای موجود بود. جناح انقلابی حزب هم تلاش می کرد به خیزش توده های جهت بدهد، و هم از آن یاد بگیرد و ابتکار عمل توده ها را فراگیر کند و هم آن را در خط و مسیر درستی هدایت کند. برای مثال نگارش روزنامه دیواری ابتکار عمل یک استاد زن در دانشگاه پکن بود که جهت افشای مقامات دانشگاه پکن مورد استفاده قرار گرفته بود. جناح انقلابی این ابتکار عمل انقلابی را در سراسر چین گسترش داد. (۴۴)

آفاری قادر نیست موقعیت متضاد قدرت سیاسی در جامعه سوسیالیستی در آن مقطع را درک کند. واقعیت این بود که بخشی از رهبری حزب (و نه همه رهبری) راه سرمایه داری در پیش گرفته بود و می خواست کل جامعه را به فقرا و به سمت سرمایه داری ببرد. هدف انقلاب فرهنگی گسستن جامعه از این راه و انداختن به جاده های دیگر بود. برای رسیدن به این هدف نیز نیاز به حفظ، تحکیم و گسترش و نوسازی قدرت انقلابی بود.

آفاری به ستایش حرکت از پایین و خودانگیخته می پردازد. از دید او خیزشی اصالت انقلابی دارد که خودانگیخته باشد. این ستایش از خودانگیختگی آن هم پس از تجارب چند دهه اخیر در گوشه و کنار جهان من جمله تجربه انقلاب ۵۷ جای پرسش بسیار دارد. برای مثال انقلاب ۵۷ یک خیزش اصیل، انقلابی، توده ای، خودانگیخته و از پائین بود. اما مانند هر انقلاب دیگر آنچه جهت گیری و نتایجش را تعیین کرد رهبری اش بود.

خودانگیختگی نه ارزش است، نه سدی نفوذناپذیر در برابر رهبری بورژوازی. هر خیزش خودانگیخته دیر یا زود رهبری خود را پیدا می کند. اگر پیشاهنگ انقلابی آن را رهبری نکند کسان دیگری آن را رهبری خواهند کرد. این امر در مورد انقلاب فرهنگی نیز صادق بود با این تفاوت که رهبری باید یک بار دیگر پیشاهنگی خود را در پیشبرد انقلاب اثبات می کرد و قدرت سیاسی انقلابی نیز باید بار دیگر مشروعیت خود را از عمل انقلابی توده ها کسب می کرد و تحولات اقتصادی اجتماعی عمیق تری را در جهت کاهش نابرابری ها و تبعیضات به پیش می برد. همه اینها مربوط است به دینامیک های متضاد جامعه سوسیالیستی که در فرصت های دیگر بدان خواهیم پرداخت.

تیرماه ۱۳۹۳

منابع و افزوده ها

ای میل نویسنده:

Behrang1384@yahoo.com

۱ – این مقاله به نام «شارل بتلهایم و انقلاب فرهنگی مائو» در تارنمای نقد اقتصاد سیاسی قابل دسترس است.

<http://www.pecritique.com>

۲ – برای نمونه می توان به مقاله «چین، دیکتاتوری پرولتاریا و پرفسور بتلهایم (یا چگونه از رویزیونیسم انتقاد نکنیم) اثر سی. آر در نشریه انقلاب ارگان تئوریک کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا، شماره ۵، نوامبر ۱۹۷۹ رجوع کرد. ترجمه این اثر به فارسی در اینترنت قابل دسترس است.

۳ – گروه چهار نفر نامی است که به «چیان چین»، «چان چون چیاو»، «یائو ون یوان»، «وان هون ون» از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست چین و رهبران انقلاب فرهنگی و نزدیک ترین یاران مائو داده شده است. این گروه پس از کودتای ۱۹۷۶ دستگیر و محاکمه شدند. چیان چین و چان چون چیاو در دادگاه به دفاع از انقلاب و کمونیسم برخاستند و به حبس ابد محکوم شدند. هر دو تن پس از سال ها بازداشت در زندان جان سپردند. برای آشنایی با افکار و زندگی چیان چین می توانید به مقاله «بلندپروازی های انقلابی یک رهبر کمونیست» در مجله انترناسیونالیستی جهانی برای فتح شماره ۱۹ – سال ۱۳۷۲ در اینترنت رجوع کنید.

۴ - برای مثال آفاری در مقاله اش از موريس مایزنر، چين شناس آمريكايی درك مانو از انقلاب فرهنگي را چنين تعريف مي كند. «اندیشه مانو بر مبنای این ایمان نهاده شده که مردم می توانند به کمک ایده های مناسب و اراده باوری، بر کلیه موانع مادی فائق شوند و واقعیت اجتماعی را مطابق با آرمان هایشان شکل دهند.» (از کتاب چین مانو و بعدتر) اولاً مانو چنین درکی نداشت و از هیچ یک از آثار وی نمی توان چنین برداشتی کرد. ثانیاً خود مانو در آثار و سخنرانی های مختلف خود درك خود را از انقلاب فرهنگي و ضرورت آن را به شکلی صریح و روشن جلو نهاد. برای مثال می توان به سند گفتگوی مانو با هیئت نمایندگی نظامی آلبانی در اول ماه مه ۱۹۶۷ رجوع کرد. مانو در آن سخنرانی اهداف، شیوه ها و مراحل مختلف انقلاب فرهنگي را توضیح می دهد. - ترجمه فارسی این اثر در نشریه جهانی برای فتح شماره ۱ سال ۱۳۶۳ قابل دسترس است.) چه دلیلی دارد که به جای رجوع مستقیم به مانو از زبان یکی دیگر بگوئیم که مانو چه درکی داشت. این شیوه حتی درخور نام ژورنالیسم نیز نیست.

۵ - رجوع شود به کتاب چین پس از مانو - نوشته بتلهایم - ترجمه عباس میلانی - انتشارات روزبهان - ۱۳۵۷

۶ - برای نقد درك و جمع بندی آلن باديو از انقلاب فرهنگي می توانید به کتاب «کمونیسمی در قفس دنیای بورژوایی» اثر ریموند لوتا اقتصاددان مائونیست رجوع کنید. این اثر در اینترنت قابل دسترس است.

۷ - کتاب «اقتصاد مائونیستی و مسیر انقلابی به سوی کمونیسم» با مقدمه و مؤخره ای بسیار مهم از ریموند لوتا در سال ۱۹۹۴ منتشر شده است. برگردان این اثر به فارسی در اینترنت قابل دسترس است.

۸ - این مقاله در مجله انترناسیونالیستی جهانی برای فتح شماره ۱۴ - سال ۱۳۶۹ قابل دسترس است.

۹ - کتاب «نقد اقتصاد شوروی» مقاله «درباره ده مناسبات بزرگ» از جلد ۵ مجموعه آثار مانو.

درباره سخنرانی های مانو در دوره انقلاب فرهنگي رجوع کنید به:

- Edited and introduced by Stuart Scram - ۱۹۷۱- ۱۹۵۶ Mao Tse-tung Unrehearsed - talk and letters - translated by John Chinnery and Tiejun - Penguin Books - ۱۹۷۴

The secret speeches of chairman Mao (From the hundred flowers to the great leap forward) - Harvard - contemporary china series ۱۹۸۹- ۶

۱۰ - جنبش انقلابی انترناسیونالیستی مجموعه ای از احزاب مائونیست جهان بود که در سال ۱۹۸۴ تشکیل شد. این جنبش نقش مهمی در تثبیت خدمات مانو و دستاوردهای انقلاب فرهنگي داشت. مجله انترناسیونالیستی جهانی برای فتح ارگان این جنبش پس از انتشار ۳۱ شماره متوقف شد.

۱۱ - برخی از این آثار عبارت اند از «خدمات فناپذیر مانو تسه دون» - باب آوآکیان؛ «مائو پنجمی بود» (همراه با اسناد مبارزه دو خط در میان حزب کمونیست چین) - اثر ریموند لوتا؛ «انقلاب و ضدانقلاب در چین» - مجموعه مقالات، نقد نظرات انور خوجه به نام «حمله دگما رویونیستی علیه اندیشه مانو را در هم شکنیم» به ویژه آثار چندساله اخیر حزب کمونیست انقلابی آمریکا مشخصاً متن سخنرانیهای ریموند لوتا در دانشگاه های آمریکا و مصاحبه با باب آوآکیان به نام «انقلاب فرهنگي در چین، فرهنگ و هنر، دگراندیشی و جوش و خروش ... و پیشبرد انقلاب به سوی کمونیسم» فوریه ۲۰۱۲ شماره ۲۵۸ نشریه انقلاب ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا

۱۲ - رجوع کنید به کتاب نیمی از آسمان (درباره رهایی زنان در چین) - ۱۹۷۳ اثر کلودی بوروایل ترجمه منیر امیری. این کتاب در اینترنت قابل دسترس است.

۱۳ - رجوع کنید به کتاب «چین سرخ» اثر ادگار اسنو صفحات ۶۳ و ۲۲۷

۱۴ - به نقل از صفحه ۲۰ کتاب «نبرد بر سر گذشته چین»

(The battle for China, s past -Mao and the cultural revolution - London - Pluto Press ۲۰۰۸ Gao, Mobo)

۱۵ - رجوع شود به کتاب «کارنامه سفر چین» اثر محمدعلی اسلامی ندوشن و مقاله ای از مصطفی رحیمی در مورد سیستم جزایی کمونیست ها که در آن دوره مانو با دوره تنگ شیانو پینگ مورد قیاس قرار گرفته است. همچنین رجوع شود به کتاب «دیوار دو طرف دارد» که فصلی از آن به پروسه طلاق در چین اختصاص دارد.

۱۶ - رجوع شود به کتاب چین سرخ اثر ادگار اسنو صفحات ۲۲۷ و ۲۵۱

۱۷ - رجوع شود به کتاب نبردهای طبقاتی در فرانسه ترجمه باقر پرهام صفحه ۱۴۵

۱۸ - برای آشنایی با تاریخ جنگ داخلی آمریکا می توان به کتاب «تاریخ مردمی آمریکا» اثر هوارد زین و کتابهای «عصر انقلاب» و «عصر سرمایه» اثر اریک هابسبام رجوع کرد.

۱۹ - برای نمونه می توان به کتاب «قومیت و جوامع غیر غربی» اثر کوین آندرسن با ترجمه حسن مرتضوی اشاره کرد.

۲۰ - متن فارسی این بیانیه در مجله انترناسیونالیستی جهانی برای فتح جهانی شماره ۱۲ سال ۱۳۶۸ درج شده است.

۲۱ - علاقه‌مندان به تاریخ حزب پلنگان سیاه می توانند فیلم سینمایی black panter را مشاهده کنند. این فیلم تاریخ این حزب را بازتاب داده است.

۲۲ - رجوع شود به کتاب نقد اقتصاد شوروی اثر مانو

۲۳ - آفاری از مایزنر نقل می کند که «لازم است آن فرهنگي را که سرمایه داری به ما داده درك کنیم و سوسیالیسم را با شروع از آن بسازیم ... لنین مانند مارکس فرض می کرد که یک جامعه سوسیالیستی وارث کلیه دستیابی های فرهنگي و مادی پیشینیانش است و از آن نقطه شروع می کند. مانو بر عکس فقدان فرهنگي یا فقدان «فرهنگ متعالی» را یک حسن می دانست.» چنین دیدگاهی صرفاً امتیاز دادن به فرهنگ بورژوازی و عدم گسست از آن نیست بلکه به طور ضمنی بیانگر دیدگاه شوونیستی ارو سنتریک هم هست که جوامع غیر غربی را فاقد فرهنگ می داند.

۲۴ - برای آشنایی با نظرات مانو در مورد هنر می توانید به «سخنرانی در محفل ادبی هنری ینان» جلد ۳ منتخب آثار و همچنین فصل ۵ از کتاب «خدمات فناپذیر مانو تسه دون» اثر باب آوآکیان رجوع کنید.

- ۲۵ – برای بحث بیشتر در این زمینه به مقاله «... دادگاه های استالین» رجوع کنید.
- ۲۶ – در این زمینه رجوع شود به سند تاریخی انتقاد از خود حزب کمونیست اندونزی (1966) مندرج در مجله انترناسیونالیستی جهانی برای فتح شماره ۲۴ سال ۱۹۹۸.
- ۲۷ – احتمالاً مایزر آمار کسانی را که داوطلب اعزام به روستاها شدند را نیز در جدول تبعیدی ها و شکنجه شده ها قرار داده زیرا طبق منطق فکری او یا «عقل متعارف» هیچ آدم عاقلی نباید شهر را رها کند و اعزام روستا شود حتماً زوری در کار بوده است.
- ۲۸ – آمار مربوط به مرگ و میر در دوران جهش بزرگ به پیش ناصحیح است چون مبنا را جمعیتی قرار می دهد که طبق برآوردها قرار بوده تا اواسط دهه ۶۰ رشد کند. یعنی با رشد سطح کیفی زندگی مردم پس از انقلاب چین، حزب کمونیست چنین ارزیابی می کرد که تا اواسط دهه ۶۰ باید جمعیت چین به فلان عدد برسد اما در جریان فحطی و خشکسالی که در جریان جهش بزرگ اتفاق افتاد، رشد جمعیت با این آهنگ پیش نرفت و لذا آن عدد متحقق نشد اما دستگاه های ایدئولوژیک بورژوازی کسر جمعیت چین در پایان دهه ۵۰ نسبت به آن عدد احتمالی را به لیست «جنایت» ها و «قتل عام» های مائو افزودند!!! (برای بحث بیشتر در این زمینه به مصاحبه با ریموند لوتا تحت عنوان «واقعیت کمونیسم چیست؟» رجوع شود. این مجموعه مصاحبه ها به فارسی در اینترنت قابل دسترس است.
- ۲۹ – پرسش ما این است که چرا آفاری در ارزیابی اش از انقلاب فرهنگی چین و تجربه سوسیالیسم در چین سراغ پژوهشهای محققین و روزنامه نگاران عمدتاً غیر مائوئیستی که سعی کردند واقعیت ها را منعکس کنند نمی رود. مانند موبو گائو

Gao, Mobo

The battle for China, s past – Mao and the cultural revolution – London – Pluto Pres ۲۰۰۸

) A history of the Chinese Cultural revolution – translated by Richard Seaver – ۱۹۷۴ Daubier, Jean (ژان دوبیئر) – New York – Vinage Book

) The Cultural revolution in China – London – Penguin Books ۱۹۷۲ Joan Robinson (جان رابینسون)

ویلیام هینتون (William Hinton, ۱۳۵۸) نقطه عطف در چین – ترجمه دبیرتاف – تهران – نشر پژواک

فلیکس گرین (Felix Green) (دیوار دو طرف دارد) و ادگار اسنو (چین سرخ)

در این جا لازم است که نگاهی به یکی از منابع «بی طرف» آفاری یعنی سیمون لیز بیندازیم.

Simon Leys: اسم واقعی او Pierre Ryckhmans است. اولین نوشته اش «عادات جدید مائو» بود که در سال ۱۹۷۱ منتشر شد. Les Habit neufs du Président Mao او از جمله کسانی بود که می گفت مائو در حال نابودی هنر و فرهنگ سنتی چین است. علت این که اسم سیمون لیز را انتخاب کرد، این بود که ناشرش گفت اگر به اسم واقعی آن کتاب پر از دروغ و بهتان را منتشر کند دیگر نمی تواند به چین سفر کند. در دهه ۱۹۷۰ به شدت از سوی مائوئیستهای فرانسوی زیر انتقاد بود. به ویژه از طرف نشریه Tel Quel خود وی در مورد آن دوران می گوید: «روزنامه لوموند Le Monde به من اتهام تکرار دروغ های ساخته شده توسط سیا را میزد.» (به نقل از ویکیپدیای فرانسوی تحت نام خودش.) سیمون لیز یکی از خدمتگزاران «پروپاگاندهای دروغین» که معرف حضور همه آمه های سیاسی جدی که شناخت از کارکرد دولت آمریکا دارند بود. عصبانیت نیروهای انقلابی از او به دلیل «انتقاد» نبود. آش آن قدر شور بود که روزنامه لوموند به او انتقاد کرده که پروپاگانديست سیا نباشد.

۳۰ – برای مقایسه در جنگ کره که جنگی متمرکز فشرده و سه ساله و تقریباً بین المللی بود و یک میلیون سرباز چینی در آن شرکت داشت تعداد کشته های چینیها ۱۵۲ هزار نفر با ۲۸۳ هزار مجروح بود.

۳۱ – رجوع شود به منبع شماره ۴ – گفتگو مائو با هیئت نمایندگی نظامی آلبانی.

۳۲ – گذاشتن کلاه بوقی بر سر افرادی که مورد انتقاد قرار گرفته بودند در چین یک سنت سیاسی بود اما بعدها مائو مانع از تداوم و تکرار این کار شد. (از کتاب تاریخ انقلاب فرهنگی پرولتاریایی در چین اثر ژان دوبیئر ص ۱۴۱)

) A history of the Chinese Cultural revolution – translated by Richard Seaver – New York – Vinage Book ۱۹۷۴ Daubier, Jean (ژان دوبیئر)

۳۳ – طبق روایت کتاب «مائو داستان ناشناخته» زمانی که لین پیاو در مبارزه سیاسی شکست خورد و منفرد شد به فکر توطئه چینی و قتل مائو افتاد. اما هیچیک از توطئه هایش به دلیل نفوذ مائو در میان پایه های ارتش امکان پذیر نبود. او پس از ناکامی در اجرای طرح هایش همراه با همسر و پسر و چند نفر دیگر از یاران سیاسی اش با هواپیما به سمت شوروی فرار کرد. هواپیمایش به دلیل اتمام سوخت در استپ های مغولستان سقوط کرد. یک دلیل عجله لین پیاو در روز فرار این بود که دخترش که از هواداران مائو بود نه تنها حاضر به همراهی با سفر آنان نشد بلکه سریعاً به دفتر حفاظت محله خود اطلاع داد. نویسندگان کتاب مدعی اند که این اطلاعات را بر مبنای مصاحبه شفاهی با دختر، خدمتکار و نزدیکان لین پیاو و همچنین افسر کا گ ب که از شوروی برای تحقیق در مورد این ماجرا به مغولستان سفر کرده بود به دست آوردند.

در مورد شناخت از خط لین پیاو هم می توان به سند «پیرامون دار و دسته ضد حزبی لین پیاو» درج شده در کتاب «مائو پنجمی بود» اثر ریموند لوتا رجوع کرد. باب آوکیان نیز در تحلیل از این مبارزه جزوه مهمی به نام «چرخش دهه شصت هفتاد» نوشته است که به نکات بسیار مهمی در ارتباط با موقعیت چین در صحنه جهانی و در دوره های که خیز انقلابی دهه شصت فروکش کرده و تأثیرات آن بر مبارزات خطی درون حزب کمونیست چین اشاره دارد.

۳۴ – نقل شده در کتاب «اقتصاد مائوئیستی و مسیر انقلابی به سوی کمونیسم» با مقدمه و مؤخره ریموند لوتا – از منبع S.Ishikawa «رشد اقتصادی چین از سال ۱۳۴۹» – فصلنامه چین ژوئن ۱۹۸۳

۳۵ – به نقل از کتاب «اقتصاد سیاسی چین» اثر کارل ریسکین (نشر دانشگاه آکسفورد ۱۹۸۷) نقل شده در کتاب «اقتصاد مائوئیستی و مسیر انقلابی به سوی کمونیسم»

۳۶ - مقاله «واقعیت کمونیسم چیست» مصاحبه با ریموند لوتا و همچنین کتاب «اقتصاد مائونیستی و مسیر انقلابی بهسوی کمونیسم» ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱ - همان منبع پیشین

۴۲ - رجوع شود به این مقاله Maurice Meisner The significance of the chiese revolution in world history

موریس مایزner - اهمیت انقلاب چین در تاریخ دنیا (مرکز پژوهشهای آسیا - ۱۹۹۹)

موریس مایزner استاد دانشگاه در آمریکا بود که در بررسی تاریخ معاصر دنیا به ویژه چین تخصص داشت. او خود را «مدافع» انقلاب چین می‌دانست از این دیدگاه که انقلاب ۱۹۴۹ و تحولات بعد از آن یک انقلاب ضروری بورژوایی برای یک جامعه عقب مانده فئودالی است. حملات مایزner به سیاست ها و جهت گیری های مائو و انقلابیون چینی در دوره های مهم بعد از انقلاب (مشخصاً جهش بزرگ به پیش و انقلاب فرهنگی) از این زاویه انجام می شود که این تحولات به رشد اقتصادی و نیروهای مولده کشور ضربه زده است. به طور کلی مایزner از نظر سیاسی در زمره کسانی است که تحولات سوسیالیستی را در کشورهایی که گرفتار روابط عقب افتاده و ماقبل سرمایه داری هستند ناممکن می دانند.

۴۳ - برای بحث دقیق در مورد تجربه کمون شانگهای به کتاب «کمونیسم در قفس دنیای بورژوایی» که ریموند لوتا در نقد آرای آلن باديو نوشته، رجوع کنید.

۴۴ - در ۲۵ می ۱۹۶۶ نخستین روزنامه دیواری بزرگ در دانشگاه پکن منتشر شد. این روزنامه دیواری توسط ۷ نفر از جمله یک استاد فلسفه، زنی به نام نی یوان تزو (Nieh Yuan-tzu) نوشته شده بود. در این اطلاعیه حمله ای شده بود به دو عضو دولت در دانشگاه و رئیس دانشگاه که قصد دارند ابعاد انقلاب فرهنگی و مشارکت دانشجویان و اساتید در پروسه انقلاب را محدود و مهار کنند و در مقابل بر حضور هر چه بیشتر توده ها در انقلاب و در نقد عملکرد رهبران و رؤسای دانشگاه و غیره تأکید شده بود. این خبر بعداً به گوش مائو رسید و او خواست این عمل در تمام چین فراگیر شود. این روزنامه دیواری ها نقش مهمی در به راه انداختن شور انقلابی و اعتمادیه نفس در میان توده ها در انتقاد نسبت به رهبران داشت. (رجوع شود به منبع شماره ۳۲ - ژان دوبیئر صفحه ۴۴ و ۴۵)